

صورت جنگ

از روزی که مجروح شدم، تا زمانی که صورتم را دیدم، شایدشش ماه چشم‌هایم بسته بود. راستش ولی وقتی خودم را در آینه دیدم، آن قدرها هم ناراحت نشدم. چیزی که بیشتر ناراحت‌م می کرد، رنجی بود که اطرافیانم تحمل می کردند. دیدن آن رنج بیشتر اذیت‌م می کرد. همان روزها اتفاقی برای بابا افتاد که خیلی ناراحت‌م کرد. من توی پسرها از همه کوچک تر بودم بابا هم خیلی من را دوست داشت. من جسارت نمی کنم . نمی خواهم خودمان را با اهل بیت^(ع) مقایسه کنم. فقط می خواهم بگویم صحنه‌ای را که از پدرم دیدم، تصویری از کرپلار دار ذهنم... (به گریه می افتد) در مقتل‌ها آمده و ما در روضه‌ها شنیده‌ایم که وقتی حضرت علی اکبر^(ع) روی زمین افتاده بودند، امام حسین^(ع) خودشان را به پسر برومندشان می‌رسانند. آمده که ایشان از اسب پیاده نمی شوند. یعنی نمی‌توانند مثل همیشه پیاده شوند، می‌گویند که حضرت... (به گریه می‌افتد) خودشان را از بالای اسب به زمین انداختند... این طوری خودشان را به پیکر حضرت عسلی اکبر^(ع) رساندند. من تمام بدنم باندپیچی بود. بابا آمده بود تهران



برشی از گفت وگو با ،علی نجات عباسی، رزمنده و جانباز سال‌های دفاع مقدس می‌توانید روایت کامل علی نجات عباسی از سال‌های جنگ تحمیلی را در ویژه نامه قصه پلاک‌ها، بخوانید.

زیارت در سه پرده



زائران پیاده- تماشای زائران پیاده در جاده چناران مشهد که جاده را به صورت برعکس به سمت مشهد می آیند، از پشت شیشه بخار گرفته مینی بوس مشهد- چناران حال عجیبی دارد. چه چیزی باعث می شود آدم بدون در نظر گرفتن سرما و گرما و دوری راه، کمر همت ببندد و پای پیاده راهی حرم شود؟ بعضی‌هایشان خانوادگی، بعضی‌ها چند نفری و بعضی دیگر تنها با یک قفس که درون آن یک کبوتر نذر حرم است.

سلام- یک بار داشتیم با مینی بوس های مشهد- چناران کله صبح می رفتیم دانشگاه امتحان بدیم. من طبق معمول در یکی از صندلی های جلو نشسته بودم و زل زده بودم به جاده. مینی بوس بعد از «ساغران»، ایستاد تا مسافر پیاده کند، هنوز داشت گاز می داد تا دوباره بیفتد روی آسفالت جاده که من چشمم افتاد به پیرمردی که با دوچرخه آمد کنار جاده، رو به مشهد دست به سینه ایستاد و به امام رضا^(ع) سلام کرد. همه این اتفاقاتی که برایتان نوشتم در هائثانیه افتاداما سال‌هاست که من وقتی یاد آن لحظه

من طیبی سراف دارم که، پول دارو دوا نمی‌خواهد درازای شفا از این مردم. جز دلی مبتلانی خواهد هر که دل را دخیل او سازد. کاسه بر دیگران نمی‌بازد باچنین خُم کسی گشایش از دیگ مهمانسرا نمی‌خواهد بی‌پناه و غریب هم باشی، در لطف و عنایتش باز است احتیاجی به وقت قبلی نیست، واسطه، آشنا، نمی‌خواهد چه نمک دارد این لب گندم که کبوتر به سجده می‌بوسد؟ هر که طوقی اوشود قفسی جز ضریح از رضا نمی‌خواهد آفتابی چنان که می‌دانی، در پس سیم و زر نمی‌کنجد بین این گیر ودار بی‌سقی، گنبدی از طلانی‌خواهد چیست در این زمین که فواره، نیمه راه آسمان برگشت؟ آب هم چون کبوتر اوچش را جز در این خاک پانمی‌خواهد

جواد اسلامی

سیدابوالقاسم مظلوم مقدم

تاریخ شهادت: ۱۳۷۷/۰۱/۰۶



تاریخ تولد: ۱۳۱۸/۰۷/۰۵

محل تولد: مشهد

محل شهادت: حلبچه

نحوه شهادت: عملیات والفجر ۱

چشم‌های باز «اوستا» در نیزارهای مجنون

درباره عبدالحسین برونسی که از بنایی به فرماندهی در دفاع مقدس رسید



آزاده شمس‌الاسلام برونسده

لباس پاسداری، صفحات قرآن، بادگیر، پلاک، استخوان و سربند آخرین چیزهایی بود که از عبدالحسین ۴۲ساله باقی مانده بود. بقایا را همان جایی پیدا کردند که قسم خورده اگر آنجا شهیدنشد، به مسلمانی‌اش شک کنند. در چهارراه خندق، لایه لای نیزارهای جزیره مجنون، در کنار ۱۲پیکر دیگر، فرمانده تیپ ۱۸جوادالاثمه پیدا شد. فرماندهی که در عملیات بدر برای آخرین بار با عنوان فرمانده، بندهای پوتینش را گره زد و بارها زیرلب گفت «این عملیات دیدار یار است، معصومه خانم هم که آخرین بار تلفنی سراغ برگشتنش را گرفته بود، گفته بود «حاج خانم هر بار سراغ برگشت نگیر. از شهادت بپرس، حاج خانم از همان سال ۴۷که به عبدالحسین برونسی بله گفته بود، می‌دانست قرار نیست زندگی بی حاشیه و ساده‌ای با یک کارگر بنا داشته باشد. می‌دید چطور از کار در لبنیات‌فروشی بیرون آمد چون نمی‌خواست شبی که با آب مخلوط کرده‌اند، بدهد دست مردم یا یک هفته بیشتر توی سبزی فروشی دوام نیاورد چون سبزی را با گل، وزن کشی می‌کردند. پس بسنده کرد به بنایی که خودش آقای خودش بود و خاطرش از لقمه‌ای که به سفره می‌برد، جمع بود. درس و مشق را هم پیش تر رها کرده بود چون معلم طاغوتی آن روزها، با اعتقادآتش سازگار نبود. سال ۴۱هم که به خدمت زیر پرچم احضار شد، آن قدر پای عقایدش ایستاد که بارها مورد اهانت و آزار طاغوتیان قرار گرفت. همان طور که بعدها به خاطر فعالیت‌هایش علیه پهلوی دستگیر شدو در زندان‌های ساواک دانه دانه دندان‌هایش را زیر شکنجه‌هایی از دست داد که در

برابر مأمورانش لیخندمی زدو سکوت می‌کرد. انقلاب هم که شد، پابه پای گج کاری، کتاب می‌خواند. آجر به آجر می‌گذاشت و علوم اسلامی را به موازاتش مطالعه می‌کرد. دست آخر هم مثل بسیاری از هم‌زمانش با عضویت در سپاه عازم جبهه شد. حالا همان اوستا بنای ساده شهرستانی در عملیات والفجر، ارتفاعات کله قندی را تصرف کرده بود و جاسم یعقوب را که خط قرمز صدام حسین بود، به اسارت درآورده بود. حاج عبدالحسین پیش از فرماندهی تفاوت چندانی با روزهای فرماندهی‌اش نداشت. اگر نمی‌شناختی‌اش خیال می‌کردی راستی راستی همان اوستا بنای سابق است که آمده اینجا دستی بچنابند اما همین که زبان باز می‌کرد، تمام نقشه‌های روی کاغذ را به سخره می‌گرفت. راهبردهایش با تمام فرماندهان فرق داشت. بیش از دیگران به ندای قلبش ایمان داشت. در وصیت‌نامه‌اش هم خطاب به مادرش گفته بود من این راه را با چشم‌های باز انتخاب کرده‌ام و با چشم‌های باز قته‌ام. از چشم دل می‌گفت که آن طور قاطعانه وعده شهادتش را به هم‌زمانش می‌داد. اما بعضی شهدا بیش از یک بار تشییع می‌شوند. عبدالحسین برونسی، که بعد از شهادت پیکرش در میان نیزارها جامانده بود، بار اول در تابوتی که یک جفت پوتین منسوب به او قرار گرفته بود به شکلی نمادین تشییع شد و بار دوم پس از ۲۷سال بقایایش را تشییع کردند. تکه‌های استخوان باقی‌مانده، یک روز صبح به خاک سپرده شد اما زلال سیرت و نگاه ماورای دنیایش هنوز بر آب‌های جاری فرات شناور و پابرجاست.



حمید سبحانی اچهاردهم تیر سال ۶۱چهار سرنشین یک اتومبیل دیپلماتیک ایران از سوی فالانژنیست‌های متحد اسرائیل در لبنان پیاده شدند و پس از آن تا به امروز هیچ خبر موثقی از این گروهان‌ها به دست نرسیده است. این نفرها؛

احمد متوسلیان فرمانده لشکر ۲۷محمد رسول...، **تقی رستگار**مقدم، **سید محسن موسوی**، **کاردار** سفارت ایران در لبنان و **کاظم اخوان**، **عکاس خبرگزاری جمهوری اسلامی** بودند. **کاظم اخوان**، در سال ۳۸در خانواده‌ای که نسل‌اندزسل از خادمین حرم امام رضا^(ع) بودند متولد شد. در او ان ۲۰سالگی و در روزهای آغازین جنگ به همراه برادرش سروان حسن اخوان به جبهه جنوب اعزام شد. شجاعت این جوان مشهدی **نظر دکتر مصطفی چمران** را جلب کرد و باعث شد نبردهای زیادی را همراه دکتر باشد. به پیشنهاد ایشان سست به دوربین کشید. تا زمان شهادت چمران عکس‌های بسیار نابی از ایشان و سال‌های اول جنگ به یادگار گذاشت. بعد از شهادت چمران با گروه خط‌شکن شهید مائینی همراه شد و تا سال ۶۱و سفر لبنان همواره عکس‌های تأثیرگذاری را از روزهای خون و آتش ثبت کرد.

● **کاظم عکاس**

برخلاف اینکه او به صورت جدی و آکادمیک دوره‌ای ندیده بود اما گواه همه متخصصان بر این بوده و هست که قطعاً اخوان یکی از بهترین عکاسان جنگ ایران و عراق بوده‌است. گواه این ادعا کسب مقام اول در اولین نمایشگاه بزرگ عکس جنگ در سال ۶۱است. همچنین در کتاب مصور «دفاع علیه تعرض» که از سوی وزارت دفاع در سال ۶۱منتشر شد بیشترین آثار به عکس‌های اخوان اختصاص یافت. شجاعت حضور در رخن حادثه، درک لحظه، هوش بالای بصری و استعداد ذاتی از شاخصه‌های عکاسی کاظم اخوان بوده‌است.

● **کاظم رزمنده**

کاظم اخوان بریک‌شانه دوربین و بر شانه دیگر اسلحه داشت. شاید او تنها کسی باشد که با هیبت تله تله دوربینش اسیر گرفته باشد. او بارها دوربین را کنار گذاشت و به رزمندگان کمک کرد. بهرام محمدی فرد- یکی دیگر از عکاسان خوب دفاع مقدس- خاطره‌ای از نقل می‌کند که: روز سوم خرداد آن قدر اسیر عراقی زیاد بود که آمدند به ما پیشنهاد دادند ۷۰-۶۰اسیر عراقی را عقب ببریم. من ترسیدم اما کاظم قبول کرد. من پشت فرمان و او با یک کلاشنیکوف هم مراقب من بود هم مراقب اسرا. حالا ۴۰سال از رفتن آن چهار نفر می‌گذرد و ما امیدواریم یک روز جوانی ورزیده، با موهایی چتری، لبخند به لب و کم‌حرف برگردد و غبارش را بتکاند و شاتر دوربینش را بچکاند.

شرح عکس‌ها: ۱- کاظم اخوان در کنار برادرش سروان حسن اخوان، در حرم امام رضا^(ع)، روزه و اعزام نیروهای رزمی

۲- عکس معروف شهید گمنام. آن کاظم اخوان، یکی از شاخص‌ترین عکس‌های دوران دفاع مقدس

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز و مدیرمسئول:
- شهردار: مشهد
- مدیر عامل:ل
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- نشانی: مشهدشهد
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- تماس:۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۳۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRAH NEWS IR

۲شنبه

۴ مهر ۱۴۰۱

۲۹ مهر ۱۴۴۴

شماره ۳۷۶۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میشاقنامه اخلاق حرفه‌ای

تاریخ تولد: ۱۱:۲۳:۵۲

نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۴۵

اذن ظهر ۱۲:۳۰:۵۲

اذن صبح فردا ۰۳:۵۹:۱۹

اذن مغرب ۱۷:۴۱:۱۴

خبر

خبر ویژه

کارتون شهر

پیامی از ایران برای همیشه تاریخ

مجید ادیبی | تهاجم گسترده و تجاوز آشکار رژیم بعث عراق به کشورمان اگرچه یکی از پرمخاطره‌ترین و تلخ‌ترین دوران‌های تاریخ ایران عزیز را رقم زد اما ثمره خون‌های ریخته شده در این دفاع هشت ساله، رویش لاله زاری است به وسعت ایران. لاله‌هایی که همیشه تاریخ سربلندند و نمادی از پایداری و عزت‌زنان و مردان ایران زمین. وطن برای ایرانی، حکم ناموس دارد و کیست که نداند دفاع از ناموس و خون دادن برای آن، چه مفهوم بلندی در فرهنگ ایرانیان دارد. ایرانی جان می‌دهد تا احدی چشم طمع به ناموش نبیندازد. هشت سال دفاع مقدس، فقط عدد نبود، نمونه‌ای بود از هشت سال پایداری و ایثار مداوم و اتحاد بی‌مثال مردمان ایران برای دور کردن هر شری از دامن وطن. مقاومت و ایثار مردم در هشت سال دفاع مقدس فقط در واژه‌ها نمی‌گنجد، پیامی است برای همه تاریخ و برای همه بدخواهان ایران، هیچ متجاوزی با هرتوان و قدرت تسلیحاتی و نظامی، یاری مقاومت در برابر ایران متحد را ندارد. نمونه‌اش را جواد علیزاده، در اثری ماندگار نقش زده و در نخستین روزهای تجاوز رژیم بعث عراق به ایران، به تصویر کشیده است. این کارتون که پنجم مهر ۱۳۵۹ در روزنامه کیهان منتشر شد، نشانه‌ای از خفت دشمنان و پیام آشکار مردم ایران به همه بدخواهان در همه دوران‌های تاریخ است.

خاکریز خاطره

آژیر قرمز و روح پناهگاه

خرده شیشه، تنها یک چیز ذهنم را پر کرده بود «مامانم»، فقط با خودم فکر می‌کردم اگر مادرم بمیرد. معلم‌ها جیغ می‌زدند «بچه‌ها بدوید!»، همان‌وقت دو نفر از بچه‌ها از پله‌ها سر خورده و به پایین غلتیدند و زیر دست ترسناک هواپیمای جنگی آن قدر بلند و نزدیک شد که برای لحظاتی همه صداهای دیگر را در خود محو کرد. ناخودآگاه سرم را به سمت پنجره بزرگ و بدون شیشه‌کلاس برگرداندم، باورم نمی‌شد. هواپیما آن قدر پایین بود که وقتی بلندوز مشغول خلبان آن، که کلاه سیاهی بر سر و عینکی تیره بر چشم داشت چشم در چشم شدم. پس از گذشت این همه سال، هنوز چهره‌اش را به‌خاطر دارم. از ترس میخکوب شده بودم. هواپیما در حرکتی ناگهانی اوج گرفت. انگار خلبان با دیدن بچه‌ها دست و دلس لرزیده و از رها کردن بعب‌هایش پشیمان شده بود. بااین حال به پناهگاه رفته‌یم و مدتی همان جانشنستیم، صدای شلیک ضد هوایی‌ها همچنان به‌گوش می‌رسید. سرانجام آژیر سفید به صدا درآمد. پس از جمع شدن خرده شیشه‌ها به کلاس برگشتیم، هنوز تعدادی از بچه‌ها با دست و روی خونین گریه می‌کردند و خانم معلم هم که خودش اثر ترکش بردیم، صدای کرکننده و وحشتناک شکستن دیوار صوتی از سوی هواپیمای میگ دشمن در ارتفاع خیلی پایین، باعث خرد شدن شیشه‌های کلاس شد. با پرتاب توفانی خرده شیشه به سمتان همگی روی زمین نشستیم و سر را بین دست‌هایمان گرفتیم. صدای جیغ و گریه لحظه‌ای متوقف نمی‌شد. در میانه آن بلوا و با وجود زخمی شدن بازویم با ترکش

روزنامه‌نگار قتیبه‌نگار